

خارج اصول فقه (۱۴۰۲-۱۴۰۳) - جلسه ۴۱

تاریخ: دوشنبه ۱۴۰۲/۱۰/۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

۵- مشتق

۵-۷- حکم اصل در مسئله:

پرسش اول: شما فرمودید استصحاب حکم در فرض دوم جاری نمی‌شود؛ چراکه بقای موضوع پس از انقضای مبدأ از مشتق، محرز نیست؛ در حالی که به نظر می‌رسد مطلب انتهایی متن صفحه ۲۳۰ ناظر به استصحاب عالمیت باشد؛ نه استصحاب حکم. از آنجا که بحث در حکم فقهی عملی است نمی‌توان حکم کلی نمود. گاهی قید و عنوان به نحو رکنیت و تقییدیه موضوع حکم شرعی اخذ شده که در این صورت بقای موضوع محرز نیست؛ اما در جایی که به نحو حیثیت تعلیلی اخذ شده موضوع باقی است (سپس کلامی از مرحوم صدر نقل فرموده‌اند).

پاسخ: با این‌که سیر بحث ما در مورد استصحاب موضوع بود، ولی اشکالی که وارد کردیم اعم است؛ یعنی ما هم روی استصحاب عالمیت اشکال داریم و هم استصحاب حکم. شخصی که تا دیروز منبر می‌رفته و کلاس تفسیر و اصول فقه داشته و امشب تصادف کرده و همه‌چیز را فراموش کرده، موضوعی برای استصحاب عالمیت یا استصحاب وجوب اکرام باقی نیست. این همانی است که به آن حیث تعلیلی می‌گویند؛ اما برخی موارد حیث تقییدی هستند. مثلاً این‌که بگویند از اعلم تقلید کن و پس از این‌که عالمی از اعلمیت خارج شد نمی‌توان استصحاب حکم نمود.

آنچه هم که از آقای صدر نقل شده، بر می‌گردد به این‌که یک ملاک برای بقای موضوع به دست بیاوریم و عدم بقا و ما هیچ ملاکی را معتبر تر از عرف نمی‌دانیم. بله، ظاهر دلیل گاهی به عرف کمک می‌دهد. اگر حیث

تقییدی باشد کمک می‌دهد که موضوع باقی نیست و اگر حیث تعلیلی باشد ممکن است (کلیت ندارد) کمک بدهد که موضوع باقی است.

پرسش دوم: عدم احراز موضوع در استصحاب حکم معلوم است؛ ولی در استصحاب وصف مثل عالمیت زید یا استصحاب مسجدیت برای فلان مکان، برای ما معلوم نیست که موضوع بقایش احراز نشود؛ چون موضوع در عالم این فرد زید بود که هم‌چنان هست و در بحث مسجد هم موضوع آن مکان بود که هم‌چنان هست. چطور در استصحاب وصف شما فرمودید که بقای موضوع محرز نیست؟

پاسخ: اگر حکم روی ذات رفته باشد و صفت هیچ دخالتی نداشته باشد، این معلوم است. مثال کلیشه‌ای علما در این باب این است که اگر مولا گفت این پول را به فردی که کلاهش قرمز است بده که در انتهای مجلس نشسته. اسم او را بلد نیست یا می‌خواهد این بفهمد. حال اگر آن فرد کلاه خود را در آورد، این فرد نمی‌تواند برگردد و بگوید که تو گفתי به کلاه قرمز بده و من دیدم که او کلاهش را در آورد و روی زمین گذاشت. مولا می‌گوید هدف من از بیان صفت «کلاه قرمز» این بود که شخص را به تو نشان بدهم. در این مثال وصف هیچ دخالتی ندارد؛ ولی اگر گفت که این پول را به عالم بده و زید تا امروز عالم بود و امروز سواد خود را از دست داد، این‌جا دیگر موضوع باقی نیست. چون حکم روی ذات زید نرفته بود. بنابراین باید فرق گذاشت بین جایی که وصف به عنوان طریق اخذ شده باشد و جایی که به عنوان موضوع اخذ شده است.

راجع به مسجد هم که در ادامه سؤال دوستان بود، باید سؤال را دقیق‌تر پرسید. مسجد اگر خراب بشود تا جایی که در یا دیوار آن بریزد و کسی هم در آن نماز نخواند، با این موارد خروج از مسجدیت محقق نمی‌شود. برای توضیح بیشتر باید بدانیم که تعریف ما از مسجد چیست. اگر بگویید مسجد آنی است که ساختمان داشته باشد، شاید نتوانیم این را قبول کنیم. ساختمان یعنی یک چهاردیواری یا لازم است سقف و در و پنجره هم داشته باشد؟ یا مسجد آنی است که در آن نماز بخوانند؟ خیلی از مسجدها به خاطر ساخت مسجد بهتری در کنار آن، خالی از نمازگزار شده است. باید گفت که برخی موارد به مسلماً در تعریف مسجد دخیل نیستند؛ یعنی لازم نیست حتماً در آن نماز خوانده شود. لازم نیست حتماً مانند یک خانه یا آپارتمان سرپا باشد؛ اما ممکن است بگوییم که مسجد صرف زمین هم نیست که این دوستان اشکال دارند. از آن طرف اگر مسجدی از مسجدیت خارج شده و به ضد خود تبدیل شود، مثلاً به خیابان یا پارک تبدیل گردد ممکن است بگوییم دیگر مسجد نیست؛ اما این‌که خراب شود و نه جزء خیابان و نه جزء پارک نشود، به نظر ما از مسجدیت خارج نمی‌شود و لذا احکام

مسجد را هم دارد. اگر در روستایی مسجدی خرابه شده است و حتی دیوار و سقف آن هم ریخته است و در عین حال زمین مسجد بوده و هنوز هم به چیزی تبدیل نشده، ممکن است گفته شود اطلاق صفت می‌شود. اتفاقاً بحث امروز ما (و شاید فردا) همین است. برخی گفته‌اند در مشتق اگر وصف منقضی شد و ضد آن جانشین آن گشت، مانند این که مسجدیت رفته و به خیابان بدل گشت، در این مورد دیگر وصف حقیقتاً صادق نیست؛ ولی اگر به ضد آن تبدیل نشده است، به این ترتیب که در مثال خود صفت مسجدیت منقضی شده و چیز دیگری به جای آن نساخته‌اند، این جا صفت باقی است. این کلام می‌تواند کلام دقیقی باشد و چه قدر اثر فقهی دارد. همین که بیان شد خود اثر فقهی این مسئله است. خیلی از مساجد متأسفانه به دلیل هجرت مردم یا عوض شدن مسیر جاده خراب می‌شوند. اگر دنبال عنوان اثر فقهی باشیم، این بحث‌ها پیش می‌آید.

آخرین نکته‌ای هم که باید گفت این است گاهی مسجد مثلاً به فاطمیه یا حسینیه تبدیل می‌شود. این عمل اشتباه است. مسجد نمی‌تواند به فاطمیه یا حسینیه تبدیل شود. نمی‌شود چیزی را از یک مسیر خارج کرد؛ ولو به عنوان مذهبی دیگری تبدیل شود. هرچیزی حساب خود را دارد. هزار بار هم به مسجد فاطمیه گفته شود و تابلو را هم برای آن بزنند باز هم احکام مسجد را دارد. احکام مسجد وقتی از بین می‌رود (اگر قولی را اختیار کنیم که اجازه از بین رفتن احکام مسجد را بدهد) که تبدیل بشود و عنوان تغییر کند. مثلاً پارکی درست کنند که یک تکه از مسجد در پارک برود. البته باید مصلحت خیلی مهمی باشد. و الا خانه خدا را نمی‌توان تغییر داد. اگر بگوییم وقتی به ضدش تبدیل می‌شود عنوان باقی است مثلاً خانمی که در حال عادت است نمی‌تواند در آن جا اتراق کند یا کسی که جنب است. دیروز هم به وجوب تطهیر و حرمت تنجیس مثال زدیم.

۵-۸- اقوال در مسئله و اسناد آنها

۵-۸-۱- اقوال

آن طور که آقای آخوند گزارش می‌دهد مسئله قرن‌ها (این مسئله عمر بسیار طولانی دارد؛ چراکه در ابتدا کلامی بوده - چنانچه روزهای اول هم اشاره کردیم علمای شیعه و سنی ذیل آیه «لا ینال عهدی الظالمین» به مسئله مشتق تمسک کرده‌اند. - و بعد وارد فقه و اصول شده است.) ذات قولین بوده؛ ولی به مرور زمان دچار نوعی ارتجاع گشته (تعبیر از ما است.) و اقوال دیگری هم پیدا شده است. مشخص است که ذات قولین یعنی یک قول این است که مشتق مطلقاً برای خصوص متلبس است و قول دیگر این است که برای اعم از متلبس و

غیر متلبس است؛ ولی بقیه اقوال که کم هم نیستند، تفصیلی است که داده‌اند. حال وارد این می‌شویم که چرا تفصیل داده‌اند. بنابراین مسئله ذات قولین بوده؛ ولی ظهرت تفصیل.

مرحوم آخوند مخاطب خود را منتظر نگذاشته^۱ و از همان اول بیان می‌کنند که من اخصی هستم. از این به بعد هم به این اصطلاح توجه بفرمایید که ما به افراد قائل به حقیقت مشتق در خصوص متلبس اخصی و به دیگرانی که می‌گویند مشتق حقیقت در اعم از متلبس است اعمی می‌گوییم. ایشان می‌گویند من اخصی هستم و تنها هم نیستم. اشاعره و متأخرین امامیه با من هستند. البته مخالف هم داریم. معتزله اعمی هستند. متقدمین از امامیه هم اعمی بوده‌اند. شاید این اعمی شدن هم مقداری ریشه اعتقادی داشته است. چراکه در پی این بوده‌اند که بگویند کسانی که در یک زمانی متلبس به کفر بوده‌اند، ولو قبل از اسلام، الان هم حقیقتاً ظالم هستند؛ ولو الان مسلمان باشند. لذا آیه «لاینال عهدی الظالمین» خلافت و ولایت این‌ها را هم نفی می‌کند. احتمالاً مقداری ریشه کلامی داشته است که گذشته‌ها اعمی شدند. منتها متأخرین دیگر نظرشان این شده که بگویند ما اخصی هستیم.

نکته حائر توجه این است که نیاز نیست که به دنبال صاحبان اقوال بگردید؛ چراکه واقعاً احراز آن سخت است. درست است که مرحوم آخوند می‌گوید که متقدمین اعمی و متأخرین اخصی شدند؛ اما با این حال نمی‌توان گفت ایشان همه کتاب‌های آن‌ها را دیده‌اند یا همه آن‌ها کتاب داشته‌اند. واضح است که بسیاری از علما مانند زمان حال (با این‌که در زمان حال به خلاف گذشته نوشتن روان شده و بسیاری دست به قلم برده‌اند) صاحب کتاب نبوده‌اند.^۲ بنابراین به راحتی نمی‌توان اقوال را به علما نسبت داد.^۳ جالب این است که ایشان می‌گویند متقدمین اصحاب و معتزله اعمی هستند و متأخرین و اشاعره اخصی هستند و مرحوم آقای مظفر عکس این را

۱. از نظر روانشناسی می‌گویند که خوب است قائل مخاطب خود را منتظر بگذارد و بگذارد آخر کار نظر خود را بگوید.

۲. گاهی انسان چیزهایی را می‌بیند که در گذشته از دست رفته که حسرت می‌خورد چطور این موارد را ننوشتند و یادداشت نکردند. ما استادی داشتیم که چند سالی به صورت خصوصی خدمت ایشان بودیم، یک بار من یا کس دیگری یک چیزی از ایشان خواستیم، ایشان تلاش بسیاری نمود تا کلید کمد خود را پیدا کرد و کلید هم مؤثر نیفتاد و با چنگال در کمد را باز کرد و بعد دوباره تلاش زیادی برای پیدا کردن خودکار و سپس کاغذ نمود. استاد این‌طوری وجود داشت.

۳. می‌خواهم شما را در این مسئله دقیق کنم. این را معمولاً کسی که پژوهشگر باشد متوجه می‌شود.

می‌گوید.¹ بنابراین باید گفت مهم در مسئله این است که دو قول مهم در آن وجود دارد و این که چه کسی این قول را دارد مهم نیست. لذا من به کسی نسبت نمی‌دهم. آنچه مهم است ادله است.

دومین نکته مهم این است که تفصیلاتی که داده می‌شود، معمولاً به خاطر اختلاف مبادی در مشتقات است. مثلاً بعضی‌ها گفته‌اند که مشتق، اگر در حرف باشد، وضع شده برای اعم و اگر در غیر حرف باشد، برای خصوص متلبس به مبدأ وضع شده است. سپس مثال می‌زنند؛ چنانچه فخر رازی مثال می‌زد. رقیب او که امامیه بود، به حرف مثال می‌زد و فخر رازی به خوردن و آشامیدن مثال می‌زد. لذا بعضی‌ها گفته‌اند در مثل تاجر، معلم و استاد اعم است. کسی که پنج سال معلم باشد و سپس بازنشسته شود، به او معلم می‌گویند. می‌گوید من امروز معلممان را در خیابان دیدم؛ معلمی که چند سال بازنشسته شده است. این جمله مجاز نیست. بر ذاتی که الان انقضی عنه مبدأ التعلیم، اطلاق «معلم» می‌کند؛ ولی اگر بگویید که من آقایی را در خیابان دیدم که آکل بود و بعد بگویید که منظورم این بود که قبلاً غذا می‌خورده و با این حال او را آکل می‌نامم، به او خواهیم گفت که آکل مربوط به کسی است که الان مشغول خوردن است. آیا این تفصیل صحیح است؟ در بحث مفصل ما در باب اختلاف مشتقات گفتیم که این گونه نیست که مشتقات در تاجر برای اعم و در آکل و شارب برای خصوص متلبس وضع شده باشند. کسی که اخصی است می‌گوید در هر دو برای خصوص متلبس وضع شده است؛ ولی تلبس به حرف غیر از تلبس به افعالی است که فعلیت می‌خواهد؛ مانند خوردن و آشامیدن و خوابیدن. بحث مهمی که داشتیم الان این جا خودش را نشان می‌دهد. هم‌چنین برخی گفته‌اند در فعل لازم و متعدی باید فرق گذاشت. آن جایی که متصف به ضد شده باشد، مانند مسجدی که به خیابان تبدیل شده است، با جایی که متصف به ضد نشده باید فرق گذارد. اگر دقت کنید ما قبلاً به این تفصیل جواب داده‌ایم. گفته‌ایم که آن جایی که متلبس به ضد شده، دیگر تلبس ندارد؛ ولی آن جایی که هنوز متلبس به ضد نشده، می‌توانیم بگوییم تلبس به مسجدیت دارد؛ چراکه لازم نیست در مسجد نماز خوانده شود و حتماً در و دیوار داشته باشد. مسجد آنی است که وقف شده باشد مسجداً. اگر یک زمینی وقف بشود و دو رکعت نماز هم بخوانند می‌گویند این زمین، مسجد است (به نحوی مبتدا و خبری. نه این که بگویند «این، زمین مسجد است.»). بله، اگر روی آن رستوران یا قهوه‌خانه بسازند دیگر مسجد

¹ البته بزرگان ما در نسبت‌هایی که می‌داده‌اند دقیق بوده‌اند و بالأخره تا حدودی مراعات می‌کرده‌اند؛ ولی بعضی وقت‌ها هم آدم یک چیزهایی می‌بیند که قابل نقد است. حالا ما نمی‌توانیم که ذهنمان را سانسور کنیم.

نیست. عده‌ای دیگر در اسم آلت تفصیل داده‌اند که نیازمند فعلیت نیست و در غیر آن نیازمند فعلیت است. خوب ما جواب داده‌ایم.

پس این تفصیلات که برخی داده‌اند، در واقع تفصیلات در مسئله نیست. این‌ها یا بر می‌گردد به اختلاف در مبادی مشتقات که آقای آخوند فرمود یا بر می‌گردد هم به اختلاف مبادی و چیزهای دیگر. چیزهای دیگر چه بود؟ مانند اختلاف در تلبس، اختلاف در عدم تلبس (این‌ها را ما اضافه کردیم). پس متمرکز می‌شویم روی دو قول اصلی.

۵-۸-۲- اسناد

۵-۸-۲-۱- اسناد قول اخصی:

در این بحث کفایه محور بحث ما است و بنا نیست از غیر آن بحث کنیم؛ چراکه به نظر ما در این جا، آن چه کفایه فرموده، واقعاً کفایت می‌کند. اگر نکات دیگری هم وجود دارد ذیل همین است. بله، ما کفایه را تحلیل خواهیم کرد؛ اما کفایه کفایت می‌کند. لذا مقداری هم نقل ما طولانی شده؛ چراکه تنها نقل در این قسمت است.

جناب آقای آخوند برای مدعای خودش سه دلیل می‌آورد؛ البته شاید گفته شود که سومی ادامه دومی است و ایشان دو دلیل آورده است؛ ولی از نظر من دلیل سوم دلیل جداگانه‌ای است؛ چراکه بیان خاصی دارد. اولین دلیل یک دلیل کلیشه‌ای است که معمولاً قائلان هر قولی در مباحث مرتبط با تعیین موضوع له به آن تمسک می‌جویند تبادر است که یک دلیل لبی است. در بحث ما هر دو طرف به تبادر تمسک کرده‌اند. حال می‌رسیم به این که حق با کدام یک است یا اصلاً این استدلال غلط است و باید آن را تغییر داد. آقای آخوند مدعی می‌شوند در بحث مشتق وقتی ذاتی با صفتی گفته می‌شود از آن تبادر تلبس در حال نسبت (بنا شد حال نطق مهم نباشد) تبادر می‌شود. اگر آمدند و گفتند فلانی آکل است، فلانی فاسق است، فلانی عادل است، فلانی شارب است، فلانی تاجر است، فلانی معلم است؛ با آن چه که در اختلاف مشتقات به بحث افزودیم و آن این که اگر مثلاً مبدأ مشتق برای حرفه وضع شده است، روی حرفه بودن معنا کنیم. اگر گفتیم فلانی تاجر است و می‌گوییم که خصوص متلبس تبادر می‌کند، نه به این معنا است که خصوص متلبس به تجارت که الان در حال تجارت فعلی باشد؛ نه کسی که حرفه تجارت دارد. انقضا چه وقتی صورت می‌گیرد؟ وقتی کلاً کار تجارت را کنار بگذارد و چه بسا سراغ کار دیگری برود. این انقضا دارد. پس به آقای آخوند اشکال نشود که شما که می‌گویید خصوص متلبس

تبادر می‌کند، این موارد را چه می‌گویی؟ ایشان پاسخ خواهد که من قبلاً گفتم که در این موارد باید اختلاف مبادی (ما اضافه می‌کنیم اختلاف تلبسات) را در نظر گرفت. پس حرف آقای آخوند این شد: ۱. تبادر.

دو: صحت سلب به طور مطلق از منقضی عنه المبدأ. کسی که انقضا شده از او مبدأ. غذا می‌خورد تمام کرد. داشت صحبت می‌کرد تمام کرد. خواب بود بیدار شد. تاجر شد کار را کنار گذاشت. کلید بود، شکست یا دندان‌های آن پاک شد دیگر قابلیت باز کردن قفل را نداشت که در این صورت می‌توان گفت که هذا لیس بمفتاح. صحت سلب مطلق از منقضی عنه المبدأ دلیل دوم است؛ مثل آینده. چطور کسی که هنوز متلبس نشده و در آینده می‌خواهد متلبس بشود، صحت سلب دارد؟ مثلاً دانشجوی دکتری که هنوز دکتر نیست یا دانشجوی مهندسی که هنوز مهندس نیست. همان‌طور که راحت گفته می‌شود ایشان دکتر نیست و یا مهندس نیست، بلکه در آینده دکتر یا مهندس خواهد شد، اگر قبلاً دکتر بود و سپس آن را کلاً کنار گذاشت، خواهیم گفت فلان لیس بطیب، بلکه کان طیباً و لم یکن الآن بطیب. البته می‌دانید که صحت سلب دست به گردن تبادر است. چون تبادر خصوص متلبس است ما می‌توانیم سلب نماییم؛ ولی می‌توان به عنوان یک نشانه مستقل به آن نگاه کرد. ریشه آن تبادر است. اگر تبادر خصوص متلبس نمی‌شد، صحت سلب هم نبود. چون تبادر خصوص متلبس است صحت سلب است؛ ولی در مستقل حساب کردن این‌ها با علما همراهی می‌کنیم؛ چراکه نگاه مستقل می‌توان به آن کرد. ممکن است کسی بگوید من چیزی به ذهنم تبادر نمی‌کند و بخواهد تبادر را نفی کند، صحت سلب را پیش می‌کشیم.

بالآخره ما چیزی که آن را سوم قرار دادیم این است که شما در آنی که منقضی عنه المبدأ شده، به راحتی می‌توانید صفت ضد را اطلاق کنید. فرض کنید که زید ایستاده بود. می‌گفتید «زید قائم». نشست. چه می‌گویید؟ می‌گویید «زید قاعد». یا اگر غذا می‌خورد و سپس از غذا دست کشید. می‌گوید «زید غیرآکل». اگر به اعتبار گذشته هنوز قائم یا آکل باشد، یعنی این آدم دو صفت ضد هم‌زمان بر او اطلاق می‌شود؟ به ما گفته‌اند الضدان لایجتماعان. اگر حقیقتاً این آدم الان هم قائم است پس چرا می‌گویید قاعد؟ کسی قبلاً عادل بود. الان من افسق الفساق است و به او حقیقتاً فاسق می‌گویند. این آدم حقیقتاً عادل است و حقیقتاً فاسق است؟ چون اگر اعمی بشویم این می‌شود. بله، این آدم کان عادلاً و لم یکن الآن عادلاً، بل کان فاسقاً؛ اما بنابر وضع به اعم باید ملتزم شد که این آدم صفات متضاد بر او اطلاق می‌شود. به نظر شما اعمی‌ها این‌ها خصوصاً این سومی (که از تبادر و صحت سلب مهم‌تر است) را نمی‌دانسته‌اند؟ لذا مخالفان اختصاص به این سومی حمله کرده‌اند و ما هم باید اگر جوابی دارد حمله به این مورد را جواب بدهیم.

اگر دقت کرده باشید در درس امروز بعد از پاسخ به دو سؤال روی سه مطلب متمرکز شدیم: ۱. اقوال. ۲. نکته‌ای در اقوال گفتیم و آن این که خیلی به دنبال صاحبان اقوال نگردید. ۳. ادله اختصاصی‌ها که سه دلیل بود. طبیعتاً فردا باید ادامه همین بحث را داشته باشیم.

الحمد لله رب العالمين.